

نویسنده در این مقاله کلیات فرآیند فهم متون، اعم از دینی و غیر دینی، را - آنچنانکه در دانش هرمنوتیک مطرح است - تحلیل کرده و در این تحلیل روی سه مسأله اساسی تأکید نموده است: ۱- فهم هر متن به تفسیر آن موقوف است. ۲- تفسیر خاستگاههای انتقادی دارد. ۳- تفسیر و فهم هر متن مقدمات و مقومات اجتناب ناپذیری دارد که مهمترین آنها عبارتند از: الف. پیش دانسته ها و پیش فهم های مفسر ب. علائق و انتظارات هدایت کننده مفسر ج. پرسش مفسر از تاریخ د. کشف مرکز معنای متن ه. ترجمه معنای متن در افق تاریخی مفسر.

نویسنده ضمن توضیح این مراحل مشکل اصلی هر کدام از آنها را یادآور شده و در مقام استنتاج از تحلیل خود این دعوی را مطرح کرده که فهم صحیح هر متن (اعم از دینی و غیر دینی) به تنقیح کامل مقدمات و مقومات تفسیر و فهم آن متن موقوف است.

فرآیند فهم متون

محمد مجتهد شبستری

فهمیدن گونه ای شناخت است. خواندن یک متن یا شنیدن یک گفتار غیر از فهمیدن آن است و ممکن است شخصی سخنی را بشنود یا متنی را بخواند، ولی آن را نفهمد. پس از رویارویی با یک متن یا گفتار می توان با آن دو گونه برخورد کرد: یک گونه برخورد، تبیین آن متن یا گفتار به عنوان یک «پدیده» است؛ در روش تبیین، ارتباطاتی را که پدیده از آنها ناشی شده با استفاده از «قواعد مربوط» توضیح می دهند و معلوم می کنند که این پدیده چگونه واقع شده است. برخورد دیگر تفسیر آن متن یا گفتار و فهمیدن آن است. با عمل تفسیر، متن یا گفتار شفاف می شود و «معنای» خود را نشان می دهد. تفسیر بر این پیش فرض مبتنی است که خواندن و شنیدن یک متن یا گفتار، گرچه مدلولات کلمات و جملات آنها معلوم باشد آنچه را متن و گفتار در خود پنهان دارند آشکار نمی گرداند. این امر پنهان را تنها با تفسیر می توان آفتابی و برملا کرد.

بحث و بررسی موضوع «فهمیدن»، به مثابه گونه ای از شناختن که باید تئوری و روش خود را داشته باشد از قرن نوزدهم آغاز شده است. تا قرن نوزدهم تنها از قاعده های تفسیر متون دینی، فلسفی و هنری و حقوقی سخن می گفتند و در این زمینه ها مباحث و سوابقی وجود داشت. این قاعده ها عبارت بودند از لزوم آشنایی با زبان متن و قواعد دستوری آن، لزوم دقت در چگونگی به کار بردن واژه ها و ترکیبات به وسیله مؤلف متن، لزوم تأمل در سبک و اسلوب استفاده شده از آن

در هر بخش از متن و احتمالاً لزوم توجه به موقعیتی که مؤلف متن را در آن موقعیت پدید آورده است. هنوز بررسی دقیقی در این باره نشده بود که اساساً «فهمیدن» به عنوان گونه‌ای از شناخت مستقل در برابر شناخت تبیینی چیست. آنچه مهمترین تأثیر را در پیدایش این بررسی‌ها گذاشت به وجود آمدن بحث‌های دقیقی دربارهٔ پدیده زبان بود. بتدریج معلوم شد همانطور که زبان یک پدیده تاریخی است و شرطها و امکانات «بیان» تاریخی و متحول‌اند، فهمیدن هم یک مسأله تاریخی است و شرطها و امکانات آن هم متحول است؛ آنچه در افق تاریخی (تجربه انسانهای یک عصر از خود و از جهان) معینی بیان شده، برای فهمیده شدن در افق تاریخی دیگر نیازمند گونه‌ای «ترجمه محتوایی» و «بیان جدید» است. معلوم شد تنها گفتگو از چند قاعده برای درک همه جانبه مسأله فهمیدن متون کافی نیست و لازم است فهمیدن به عنوان گونه‌ای از شناخت مورد بحث و بررسی دقیق قرار بگیرد و این معرفت درجه اول به وسیله یک معرفت درجه دوم مورد شناسایی قرار گیرد. از سوی دیگر می‌توان گفت غفلت گذشتگان از مبانی پیش فرضهای «فهمیدن متون» و آنچه واقعا در روند فهمیدن رخ می‌دهد، به این جهت بود که در گذشته افق تاریخی مؤلفان متون و مفسران آنها با یکدیگر چندان متفاوت نبود و چون تجربه‌ها و زبانهای آنها مشترک بود لازم نبود محتوایی از یک افق تاریخی در افق تاریخی دیگر ترجمه شود. همچنین می‌توان گفت متفاوت شدن افقهای تاریخی پدیدآورندگان متون و مفسران آنها چنان به کندی انجام می‌شد که فاصله و شکاف تاریخی میان مؤلفان و مفسران به وضوح احساس نمی‌شد؛ در چنان وضعیتی مفسران، هنگام رویارویی با متون مورد تفسیر چندان ابهامی احساس نمی‌کردند و آنچه متن در خود پنهان داشت با اندک توجهی خود را برای آنها آشکار می‌کرد.

اما در قرون جدید پس از آنکه افق تاریخی جدیدی برای مغرب‌زمینیان گشوده شد، متون فلسفی، دینی و هنری قرون وسطی و قبل از آن برای انسانهای متعلق به این افق تاریخی جدید پرابهام جلوه کردند و تفاوت افق تاریخی عصر جدید با عصر گذشته آشکار گردید؛ این وضع موجب شد دربارهٔ تفسیر و فهمیدن متون گذشته بررسیها و تأملات پیچیده و دقیقی انجام دهند. و این بررسیها موجب توجه کامل و مستقل به مسأله تفسیر و فهمیدن متون به عنوان گونه‌ای از شناخت گردید. فهمیدن متعلق یک شناسایی مستقل قرار گرفت و معرفت شناسی آن به وجود آمد. در این بررسیها تئوری و روشهای فهمیدن شکل گرفت و هرمنوتیک (Hermeneutik) آن گونه که امروز هست، بتدریج به وجود آمد.

فهمیدن متن به تفسیر آن موقوف است

معنای هر متن یک واقعیت پنهان است که باید به وسیله تفسیر برملا و آشکار شود. دلالت متن بر معنا در پرتو عمل تفسیر حاصل می شود. در واقع، متن به وسیله تفسیر به سخن گفتن واداشته می شود و آنچه را در درون خود دارد بیرون می اندازد. درست است که دلالت متن بر معنا با مکانیسم قواعد دلالت (Semantik) ارتباط دارد ولی آن اهرم که کار دستگاه دلالت را ثمربخش می سازد، عمل تفسیر است که از مفسر ناشی می شود. قواعد دلالت به زبان و سخن مربوط است ولی تفسیر کاری است که فهمنده متن انجام می دهد و از طریق آن دلالت را منشأ اثر می سازد. اگر تفسیر انجام نشود هیچ متنی خود به خود معنایش را ظاهر نمی گرداند. هیچکس بدون تفسیر، هیچ معنایی را نمی فهمد و ما نه تنها برای فهمیدن هر متن، بلکه حتی برای فهمیدن سخنان عادی و روزمره دیگران آنها را به گونه ای تفسیر می کنیم؛ بدفهمیهایی که در مکالمات رخ می دهد مربوط به نادرست تفسیر کردن است. ما در روند فهمیدن سخنان دیگران درحقیقت هر سخنی را در آن جایگاه از زندگی که آن سخن با آن مربوط است قرار می دهیم و این چنین آن را تفسیر می کنیم. بدین گونه فهم سخن دیگران فهم زندگی آنها است و تفسیر سخن آنها تفسیر زندگی آنها. هرگاه فرضاً در فهمیدن معنای یک «نص» هیچ اختلافی بروز نکند این موضوع به سبب دلالت خود به خود متن بر معنا و بی نیازی آن از تفسیر نیست، بلکه بدین سبب است که همگان آن را به گونه ای واحد تفسیر می کنند.

نگرش انتقادی در خاستگاههای تفسیر

تفسیر متن به منظور فهم آن بر سه نگرش انتقادی زیر استوار است: ۱- درست فهمیده شدن هر متن تنها با تفسیر آن ممکن است ۲- از هر متن تفسیرهای متعدد می توان داد و هر متنی وجوه متعدد دارد و فهمیدن معنای متن یک مسأله بدیهی نیست ۳- باید معنای درست متن را تشخیص داد و آن را انتخاب و توجیه کرد و تفسیرهای نامناسب و معانی نادرست را کنار گذاشت. عقیده به نیازمندی متن به تفسیر، خود بر دو نگرش انتقادی مبتنی است: نخست اینکه خود متن غیر از معنای آن است و معنا هرگز برملا و آفتابی نیست. دیگر اینکه معنا بالاخره نمی تواند از متن منفصل و با آن پیگانه باشد و متن تنها اساس معنای مورد نظر است. این دو نگرش انتقادی از توقف در

سطح متن و همچنین از این تصور ساده انگارانه که معنا بدون تفسیر و با یک دریافت صرفاً عقلی میسر است جلوگیری می کند. چندوجهی دیدن متن و بدیهی نینگاشتن معنا نیز بر این نگرش انتقادی مبتنی است که برخورد ساده با متن می تواند موجب این اشتباه شود که یک تفسیر معین تنها تفسیر ممکن دیده شود و یا این توهم پیش آید که پیش دانسته های مفسر درباره موضوع، تنها معنای قابل فهم از متن است؛ این نگرش انتقادی از طرفی مانع گرفتار شدن مفسر در جزئیات ذهنی قبلی اش می شود و از طرف دیگر موجب عبور از شکاکیت و نسبیّت می گردد و از این تصور که هر کس می تواند متن را هر طور خواست بفهمد، جلوگیری می کند. تشخیص و انتخاب یک معنای معین به عنوان معنای درست و توجیه آن و کنار گذاشتن تفسیرهای دیگر نیز بر این نگرش انتقادی مبتنی است که ممکن است مفسر تنها به مفاهیم توجّه کند و دچار مطلق انگاری مفاهیم (راسیونالیسم مفهومیها) گردد و از معنای ویژه یک متن به عنوان یک پدیدار ویژه غفلت ورزد. همچنین ممکن است مفسر به سبب چند وجهی بودن متن از تشخیص معنای واقعی آن چشم پوشد و به نسبیّتگرایی در معنا تن دهد. این توجّه ها از مطلق انگاری مفهومیها یا نسبی انگاری معنا مانع می گردد و به تشخیص و انتخاب معنای واقعی و دفاع از آن دعوت می کند.

مقدمات و مقومات (فرآیند) تفسیر و فهم متون

دانشمندان هرمنوتیک با بررسیهای دقیق خود درباره تفسیر و فهم متون، به پنج مسأله اصلی که مقدمات و مقومات تفسیر و فهم را تشکیل می دهند، توجّه کرده اند. این پنج مسأله عبارت است از: ۱- پیش فهم یا پیش دانسته مفسر (دورهرمنوتیکی) ۲- علائق و انتظارات هدایت کننده مفسر ۳- پرسشهای وی از تاریخ ۴- تشخیص مرکز معنای متن و تفسیر متن به عنوان یک «واحد» بر محور آن مرکز ۵- ترجمه متن در افق تاریخی مفسر.

۱- پیش فهم یا پیش دانسته مفسر و دور هرمنوتیکی

نه تنها هنگام تفسیر متون، بلکه پیش از هر کوشش علمی دیگر نیز شخص محقق درباره آنچه می خواهد تحقیق کند یک «پیش فهم» یا «پیش دانسته» دارد. برآمدن شناخت جدید چه از گونه فهمیدن و چه از گونه تبیین همیشه بر یک پیش فهم و پیش دانسته استوار می گردد و با به کارگیری آن آغاز می شود و بدون آن ممکن نیست. درک این موضوع برای روشن شدن چگونگی فهم متون اهمیت بسیار بالایی دارد.

هیچ دانشمند یا مفسر یا نویسنده‌ای نمی‌تواند افکار و شناخته‌های خود را از عدم به وجود آورد و به آنها شکل و سامان دهد. هرکسی از آنچه درباره آن بیشتر می‌خواهد بداند یک دانسته مجمل یا بسیار مجمل پیشین دارد. اگر درباره یک موضوع هیچ اطلاع قبلی موجود نباشد هیچ خواست و علاقه‌ای هم برای فهم یا تبیین آن به عنوان یک عمل ارادی به وجود نمی‌آید و هیچ فهمی و تبیینی صورت نمی‌پذیرد؛ با مجهول مطلق هیچ نسبتی نمی‌توان برقرار کرد و هیچگونه خواست و علاقه‌ای برای فهم و تبیین آن نمی‌توان داشت؛ فهم و تبیین در جایی معنا پیدا می‌کند که از طرفی درباره موضوعی چیزی می‌دانیم و از طرف دیگر می‌دانیم که همه چیز را درباره آن موضوع نمی‌دانیم. این آگاهی مرکب نقطه آغاز کار ما است و زندگی آگاهانه ما همیشه بر چنین آگاهیهای مرکب استوار گردیده است. این مطلب را با چند مثال ساده و یک مثال پیچیده توضیح می‌دهیم:

شخصی را فرض کنید که می‌خواهد از تهران به شیراز برود و نمی‌داند در چه روزها و ساعت‌هایی هواپیما از تهران به شیراز پرواز می‌کند، ولی اجمالاً می‌داند که میان تهران و شیراز خط هوایی وجود دارد. این شخص چکار می‌کند؟ وی از این دانسته اجمالی پیشین خود استفاده می‌کند و مثلاً به اطلاعات پرواز فرودگاه تهران یا آژانس هوایی منطقه سکونت خود در تهران مراجعه می‌کند و اطلاعات مشروح لازم را درباره روزها و ساعات پروازهای تهران و شیراز به دست می‌آورد و سپس به شیراز سفر می‌کند. شخص دیگری را فرض کنید که در تهران زندگی می‌کند و می‌خواهد به روستای معینی سفر کند و نمی‌داند با چه وسیله‌ای می‌توان به آن روستا رفت، اما می‌داند که ترمینالهایی در نقطه‌های معینی از شهر وجود دارد که از آنجا اتومبیل‌هایی مستقیم یا غیرمستقیم به روستاها حرکت می‌کنند. این شخص چکار می‌کند؟ وی براساس دانسته‌های پیشین خود با آن ترمینالها تماس می‌گیرد و برای خود معلوم می‌سازد که برای رفتن به روستای مورد نظر چگونه وسیله‌ای، مستقیم یا غیرمستقیم، در دسترس هست یا اصلاً وسیله نقلیه عمومی برای آن روستا وجود ندارد و تنها با اتومبیل شخصی می‌توان به آنجا سفر کرد و یا قسمتی

از راه آن روستا چنان تنگ و باریک است که آن قسمت را فقط با مرکب حیوانی یا پیاده می توان پیمود. پس از کسب این اطلاعات تفصیلی وی به سفر می رود.

می توانیم این مثالها را عوض کنیم و مثالی پیچیده بیاوریم. می توانیم نوشتن یک کتاب علمی را مثال بیاوریم و نشان دهیم که چگونه در جریان پیشرفت یک کوشش علمی نیز همواره دانسته های تفصیلی بر دانسته های اجمالی پیشین سوار می شوند و سپس مجموعه به دست آمده، خود مقدمه دانسته های تفصیلی بعدی قرار می گیرند و بدین ترتیب دانسته های اجمالی و تفصیلی پیشین و پسین در یک روند دوری و نیز تسلسلی همواره یکدیگر را کامل می کنند. با این مثال معنای دور هرمنوتیکی نیز بخوبی روشن می شود.

نگاشتن یک کتاب علمی معمولاً در سه مرحله انجام می شود: تهیه مواد و منابع علمی لازم؛ ارزیابی مواد و منابع؛ نگاشتن کتاب. اما این مراحل تنها در طول یکدیگر قرار ندارند و همیشه پشت سرهم قرار نمی گیرند، این مراحل یک نسبت تسلسلی و در عین حال دوری با یکدیگر برقرار می کنند. فرض کنید دانشمندی می خواهد درباره موضوعی یک کتاب بنویسد. وی معمولاً پیش از هر کار دیگر مواد و منابع اولیه لازم برای مطالعه و بررسی را فراهم می آورد. برای انجام این کار او می تواند مثلاً یکی از این سه روش را به کار بندد: می تواند به یک دایرةالمعارف علمی جامع و مفصل مراجعه کند و مقالاتی را که به موضوع مورد نظرش مربوط است از آن استخراج کند؛ می تواند به یک کتابخانه دارای فهرست موضوعی برود و فهرست موضوعی آن کتابخانه را بررسی کند و از میان کتابها و مجله های علمی آن کتابخانه، کتابها و مقالات مورد نظر خود را انتخاب کند؛ و نیز می تواند به کتابخانه ای که در آن، کتابها و مجله ها براساس موضوعات چیده شده اند برود و در آنجا کتابها و مقالات مورد نظرش را از نزدیک بررسی و انتخاب کند. پس از طی این مرحله ابتدایی یکی از دوره های هرمنوتیکی کتاب نگاری دانشمند مورد نظر آغاز می شود؛ بدین ترتیب که: این دانشمند نخست با خواندن کتابها و مجله های انتخاب شده و درباره موضوع مورد نظر خود آگاهی بیشتری نسبت به پیش دانسته هایش به دست می آورد، آنگاه وی از طریق محصول این مطالعات - به مثابه پیش دانسته های دیگر - از کتابهای جدیدی آگاه می شود که می توانند به پرسشهایی که با خواندن نخستین منابع درباره موضوع مورد نظر برایش پیدا شده پاسخ دهند. وی این کتابهای جدید را هم تهیه می کند و می خواند و روند مطالعه وی همین طور ادامه پیدا می کند تا اینکه او به آگاهی و احاطه نسبتاً رضایت بخشی درباره جوانب و سطوح موضوع مورد نظر برسد.

ممکن است این شخص در اثنای کوشش خود با اشخاص دانشمندی نیز گفتگو کند و از این طریق هم بر معلومات خود بیفزاید. انباشته شدن معلومات این شخص چنین صورت می‌گیرد که وی با یک پیش‌دانسته کاملاً مجمل نخست به اولین بخش از کتابها و مقالات مراجعه می‌کند، از آنها معلومات جدیدی به دست می‌آورد و با آن معلومات، دانسته‌ها و پیش‌فهمهای قبلیش را فریه‌تر و کاملتر می‌کند؛ آنگاه این مجموعه جدید، خود یک پیش‌دانسته و پیش‌فهم فریه‌تری می‌شود برای آنچه از منابع بعدی به دست می‌آید و همین‌طور این روند تا مرحله رسیدن به یک آگاهی مکفی و نسبتاً همه‌جانبه ادامه پیدا می‌کند چنانکه واضح است این روند یک وضعیت «دوری» و «رفت و برگشتی» دارد. و دور هرمنوتیکی این مرحله همین است.

مرحله بعدی کار این دانشمند ارزیابی و انتخاب و احیاناً فیشبرداری از آن مجموعه انباشته شده است و در این مرحله هم یک دور هرمنوتیکی وجود دارد. دانشمند مورد نظر پس از آنکه در نتیجه مرور نخستین بر مجموعه منابع، یک تصور همه‌جانبه و رضایت‌بخش درباره موضوع کتاب به دست آورد قاعدتاً دوباره بخشی از منابع، را با دقت می‌خواند و از آنها عنوانهای محدودی را که کاملاً با موضوع وی مربوط اند برای تحقیق بیشتر انتخاب می‌کند و کار خود را بر روی آنها متمرکز می‌سازد و نیز برای تکمیل اطلاعات خود درباره آن عنوانهای ویژه باز هم به منابع جدیدتری مراجعه می‌کند. این حرکت ممکن است چندین بار تکرار شود؛ حرکتی که همواره از یک دایره کوچکتر به سوی دایره بزرگتر و بالعکس است.

در مرحله سوم نیز که مرحله نگاشتن کتاب است، یک دور هرمنوتیکی طی می‌شود. نگاشتن یک کتاب معمولاً در چندین مرحله انجام می‌شود. در مرحله اول، نویسنده براساس مجموعه یادداشتهایش یک طرح کلی از کتاب در مغز خود به وجود می‌آورد؛ در مرحله دوم پیش‌نویس کتاب را می‌نویسد که بدون شک این مرحله مهمترین و سخت‌ترین مرحله کتاب‌نگاری است؛ این پیش‌نویس البته مقدماتی است و یک نویسنده معمولاً این‌طور عمل نمی‌کند که بخش اول کتاب خود را به صورت نهایی بنویسد و سپس به همین ترتیب به بخشهای دیگر بپردازد. بلکه هر بخش از کتاب و در نتیجه مجموع کتاب را در چندین مرحله می‌نویسد. معمولاً پیش‌نویس یکبار نوشته می‌شود و بار دیگر مورد بررسی مجدد قرار می‌گیرد، و مطالبی بر آن اضافه یا مواردی از آن حذف می‌گردد. در مرحله سوم از نگارش کتاب - مثلاً - تاریخها و متنهای نقل شده و مأخذ و منابع مورد استفاده با دقت کنترل می‌شود. در مرحله چهارم نگارش، سبک و

انسجام منطقی مجموع کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد. بدین گونه نگارش کتاب با چندین رفت و برگشت انجام می‌شود.

با نظر دقیق معلوم می‌شود این رفت و برگشتها به این سبب است که هر بخش از کتاب موقعی با معنا و قابل قبول تلقی می‌شود که مجموع محتوای کتاب به وجود آمده باشد و هر کدام از بخشها با آن مجموع سنجیده شود. اگر چه نگارش کتاب معمولاً از بخشهای آغازین آن شروع می‌شود و به سوی پایان آن می‌رود ولی پذیرفتن محتوا و شکل نهایی همان بخشهای آغازین بسته به شکل گیری مجموع کتاب است. این واقعیت بیش از هر وقت دیگر، هنگام نوشتن مقدمه کتاب آشکار می‌شود؛ هیچ نویسنده روشمند نمی‌تواند مقدمه کتاب را پیش از اتمام کتاب بنویسد؛ مقدمه گرچه پیش از خود کتاب خوانده می‌شود و خواننده با آن راهنمایی می‌شود ولی نوشته شدن آن موقوف به شکل گرفتن مجموع کتاب است. دلیل این همه رفت و برگشت در نگارش یک کتاب این است که گرچه کتاب نوشتن آفریدن یک اثر است ولی حقیقت این آفریدن عبارت است از فهمیده شدن تدریجی یک «طرح» که عیناً وجود یافتن تدریجی آن طرح هم هست.

آنچه در نگارش یک کتاب رخ می‌دهد در فهمیدن متون نیز رخ می‌دهد. هیچ متنی «یکباره» و بدون مقدمه و بدون سیر از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر و کامل کردن فهم مرحله قبل با فهم مرحله بعد و رفت و برگشتهای متعدد در مراحل مختلف انجام نمی‌شود؛ همواره یک پیش دانسته و پیش فهم موجود است که در مراحل مختلف فهم فریه تر می‌شود و مقدمه فهمیدنهای بعدی قرار می‌گیرد. برای فهم یک متن دشوار فهم، نیاز بیشتری به این رفت و برگشتها هست و به این سبب چنین متنی چندین بار مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد. در هر بار از این بررسیها پیش دانسته و پیش فهم با بار پیشین متفاوت است و بررسی کننده مرتباً از دایره‌ای به سوی دایره‌ای دیگر حرکت می‌کند.

واقعیت دیگری که ضرورت وجود «پیش دانسته» برای فهمیدن را آشکار می‌سازد این است که فهمیدن با سؤال کردن آغاز می‌شود و سؤال کردن بدون «پیش دانسته» ممکن نیست. کسی که می‌خواهد متنی را بفهمد، در واقع «چیزی» را جستجو می‌کند و گم‌شده‌ای دارد؛ کسی که جستجو می‌کند در واقع سؤال می‌کند و کسی که سؤال می‌کند باید بداند که درباره «چه» سؤال می‌کند. اگر پیش دانسته‌ای درباره سؤال موجود نباشد سؤال نه معنا پیدا می‌کند و نه وجود؛ درباره مجهول مطلق هیچ پرسشی نمی‌توان مطرح کرد. در حقیقت نقطه آغاز دانش انسان نه سؤال

کردن، بلکه پیش دانسته‌ای است که درباره سؤال وجود دارد. این پیش دانسته، تنها درباره سؤال نیست درباره «سؤال شونده» هم هست. همچنین سؤال کننده تنها در صورتی می‌تواند سؤال کند که «نظریه زبانی» معینی را پذیرفته باشد. سؤال کننده باید بداند که شخص یا متن مورد سؤال پاسخی دارد و این خود یک پیش دانسته دیگر است.

سؤالها در خلا مطرح نمی‌شوند، آنها یک شکل زبانی دارند و این شکل را ساختار زبان مورد استفاده معین می‌کند. پرسشگر تنها وقتی می‌تواند سؤال مطرح کند که نظریه زبانی معینی را پذیرفته باشد و درباره آن پیش دانسته و پیش فهمی داشته باشد پرسشگر باید سؤال خود را بامعنا بداند و بامعنا دانستن بدون پذیرش یک نظریه زبانی ممکن نیست.

پس سؤال کردن حداقل بر این چند پیش دانسته مسبق است: پیش دانسته‌ای درباره خود سؤال، پیش دانسته‌ای درباره شخص یا متن مورد سؤال، پیش دانسته‌ای درباره زبان سؤال. علاوه بر همه اینها سؤال کننده باید بداند از خاستگاه کدامین دانش سؤال خود را مطرح می‌کند و از خاستگاه آن دانش مرز سؤال کردن در کجا قرار دارد؟ چه چیز را می‌توان سؤال کرد و چه چیز را نمی‌توان سؤال کرد. اجمالا چه اموری در خارج از آن دانش قرار می‌گیرند تا درباره آنها سؤال نشود. اینجا نیز یک انتظار شکل می‌گیرد، انتظار پاسخی درخور دانش مورد نظر.

در اینجا باید به این نکته مهم توجه کرد که گرچه بدون پیش دانسته و پیش فهم نمی‌توان فهم حاصل کرد، ولی باید درباره این آفت هشیار بود که ممکن است مفسر، پیش دانسته خود را نه تنها مقوم فهم بلکه «مرکز معنای متن» - که بعداً توضیح می‌دهیم - محسوب کند و کوشش تفسیری درستی به عمل نیاورد و در سطح متن متوقف بماند یا معنای آن را تحریف کند. مصون ماندن از این آفت به میزان خلوص و کمال تفسیر بستگی دارد.

۲- علائق و انتظارات هدایت کننده مفسر

علائق و انتظارات شخص مفسر که وی را به سؤال کردن از متن و فهمیدن آن وامی‌دارد از مقدمات و مقومات فهم است. ظاهراً انسان از درون خود به سؤال کردن انگیزه می‌شود و همیشه یک رشته سؤالات در برابر او قرار دارد. در درجه اول سؤالاتی برای انسان مطرح می‌شوند که ادامه حیات وی در گرو پاسخ دادن به آنهاست یعنی سؤالات مربوط به معیشت (سؤالات حکومت، سیاست و اقتصاد از این قبیل است). در درجه بعد در صورتی که انسان بخواهد آزاد زندگی کند خود باید سؤالات خود را که به معنای هستی و سرنوشت او مربوط می‌شوند طرح

کند. می توان دو مدل از این سؤالات را به عنوان نمونه چنین ارائه داد. نمونه اول: از کجا آمده ام؟ به کجا می روم؟ آمدنم بهر چه بود؟. نمونه دوم: چه می توانم بدانم؟ چه باید انجام دهم؟ به چه می توانم امیدوار باشم؟ انسان چیست؟ (کانت این چهار سؤال را اساسیترین سؤالات انسان می داند).

انسان هر سؤالی را از روی علاقه و انتظار خاصی مطرح می کند و این علاقه و انتظار حتما با پیش دانسته های وی که مقومات سؤال وی هستند متناسب می باشد. سؤال همیشه مسبوق به علاقه و انتظار است.

اگر انسان به فهمیدن یک متن علاقه مند نباشد کوششی برای تفسیر آن نمی کند. تفسیر متن مانند هر عمل ارادی دیگر از علاقه ای ناشی می شود و به منظور رسیدن به هدفی انجام می گیرد. این هدف نمی تواند مجهول مطلق باشد و از آن حداقل یک تصور مجمل باید داشت. شخصی که یک متن فلسفی را می خواهد تفسیر کند هدفی دارد غیر از هدف آن شخص که یک متن تاریخی را می خواهد بفهمد، اولی درصدد پاسخگیری برای پرسشهای فلسفی است که کلی اند. دومی درصدد پاسخگیری برای پرسشی است که جزئی است و به یک حادثه تاریخی مربوط است و اینها دو گونه هدف متفاوت هستند. اگر هدف شخص از تفسیر یک متن فلسفی به دست آوردن یک پاسخ تاریخی باشد این هدف نادرست است و این شخص از آن متن فلسفی هیچ گونه فهمی حاصل نخواهد کرد. همین طور است اگر هدف شخصی از فهمیدن یک متن تاریخی به دست آوردن یک پاسخ فلسفی باشد! مانند همه اعمال ارادی دیگر در تفسیر متون نیز رسیدن به هدفی از پیش تصور شده مورد انتظار است. نکته مهم این موضوع این است که این انتظار تنها یک حالت روانی نیست بلکه از مقدمات و مقومات عمل تفسیر و فهمیدن است؛ به این معنا که مفسر تنها پاسخی را می تواند از متن دریافت کند که انتظار دریافت آن گونه پاسخها را دارد. این انتظار معین مفسر است که مسیر پرسیدن را ترسیم می کند و موجب می شود وی از متن فلسفی پاسخ تاریخی و از متن تاریخی پاسخ فلسفی نخواهد.

اگر این سلسله بهم پیوسته پیش دانسته ها و علائق و انتظارات و ضرورت منقح گردانیدن آنها را جهت تفسیر و فهم درست از نظر دور بداریم این عمل که کسی از متن فلسفی پاسخ تاریخی بخواهد و یا در متن تاریخی پاسخ فلسفی بجوید، عملی ناممکن و ناواقع نمی باشد. زیاد بودند کسانی که در متون دینی دنبال پاسخهای مربوط به علوم تجربی گشتند و تفسیرهای قطوری هم با

این روش نوشتند تفسیر «الجواهر» طنطاوی از قرآن مجید که در جهان اسلام مقبول نیفتاد یکی از این نمونه هاست. گمراه شدن در تفسیر یک متن، نتیجه و علائق و انتظارات ناشی از آنها و در نتیجه گمراه شدن در طرح سؤالات است. سؤال نادرست طرح کردن و گمراه شدن در پیش دانسته ها منتظر پاسخ نادرست ماندن است که به تفسیر نادرست منتهی می شود.^۱

اهمیت تنقیح پیش دانسته ها و سؤالات و علائق و انتظارات برای تفسیر درست متون دینی، پیش از اهمیت آنها برای تفسیر متون دیگر است. متون دینی درباره معنای هستی و سرنوشت انسان سخن می گویند و تنقیح پیش دانسته ها و سؤالات و علائق و انتظارات مربوط به تفسیر این سرّهای هزار بطن و پیچیده کاری بسیار صعب و طاقتفرساست و استعداد ویژه ای لازم دارد. مفسر متون دینی شدن مشکلتر از فیلسوف شدن و متاله شدن است، اکثریت قریب به اتفاق مخاطبان متون دینی جز به وساطت مفسران آن متون - که انسانهای بسیار زبده ای باید باشند - پیام این متون را نمی توانند بگیرند. سخت ترین کار این مفسران، این واسطه های انتقال پیام معنویت (و نه حاکمان روی زمین) تنقیح مقدمات و مقدمات عمل تفسیر است.

نقش علائق و انتظارات مفسر در روند تفسیر انکارناپذیر است ولی عویصه ای نیز در ارتباط با همان موضوع وجود دارد. عویصه این است که چگونه می توان به دست آورد که علاقه و انتظار مفسر با علاقه و انتظاری که پدیدآورنده متن در پدیدآوردن آن داشته انطباق دارد؟ چگونه می توان به دست آورد که پرسشهایی که مفسر در برابر متن طرح می کند با پرسشهایی که پدیدآورنده متن می خواسته به آنها پاسخ دهد مطابق است؟ ظاهراً انطباق فی الجمله این دو رشته با یکدیگر برای حصول فهم ضرورت دارد. تشخیص این موضوع زمانی مشکلتر می شود که متن در زمان بسیار دوردست نوشته شده باشد؛ چگونه می توان علاقه ها و انتظارات و سؤالات انسانهایی را که در هزاران سال قبل متونی را پدید آورده اند بوضوح و بدرستی تشخیص داد؟ علاوه بر همه اینها چگونه ممکن است شخص مفسر به همه علائق و انتظارات پیدا و پنهان خود - که سؤالاتی وی را شکل می دهند - آگاه گردد؟ در هر حال این مفسر است که باید در هر مورد نشان دهد با «هنر تفسیری» خود تا چه اندازه بر این مشکلات فائق آمده است.

۳- پرسش از تاریخ

پیش دانسته ها، علائق و انتظارات و سؤالات و - احياناً - آگاهی از تفسیرهای دیگران از متن، مفسر را به این جستجو می کشاند که «متن چه می گوید»؟ در این مرحله است که مفسر باید کاری

کند که در اینجا از آن به «پرسش از تاریخ» تعبیر می‌کنیم و می‌توان از آن به «گوش کردن به تاریخ» نیز تعبیر کرد. این کار عبارت است از جستجوی آنچه پدیدآورنده متن بیان کرده و می‌خواسته مخاطبان آن را بفهمند. در این مرحله است که باید با تحقیق تاریخی درستی چندین مسأله، از این قبیل را روشن کرد: کدامین علائق و انتظارات، مؤلف را به پدیدآوردن متن سوق داده است؟ او در کدامین وضعیّت و شرایط تاریخی سخن گفته است؟ وضعیّت و شرایط تاریخی مخاطبان وی چگونه بوده است؟ داده‌ها و امکانات زبانی وی برای گفتن و نوشتن چه بوده است؟ این گونه پرسشها را تنها با روش تحلیل تاریخی می‌توان پاسخ داد، تحلیلی که باید بی‌دریغ و با کمترین مداخله باید انجام گیرد. استفاده از قواعد و قوانین مربوط به زبان و محاوره که قدماً آن را احیاناً «قواعد تفسیر» می‌نامیدند در همین مرحله جای دارد. چنانکه تمامی مباحث الفاظ علم اصول به همین مرحله مربوط می‌شود. تحقیقات جدید مربوط به روش نقد تاریخی نیز ابواب وسیعی را در ارتباط با این موضوع گشوده و گستره پیچ در پیچ پرسش از تاریخ را به خوبی نشان داده است. پیردازد؛ اشاره می‌کنیم:

- ۱- بررسی معنای تحت‌اللفظی واژه‌ها و جملات.
- ۲- بررسی نقش «پیامی» یا «فراخوانی» متن: تأثیری که متن در شکل ویژه خودش و در ارتباط با وضعیّت و شرایط ویژه اش، به طور معمول باید در مخاطبان بگذارد.
- ۳- مراد جدی متکلم: متکلم یا نویسنده چه مقصودی از ایجاد متن داشته است؟ وی می‌خواسته که متن چه هدفی را برآورده سازد؟
- ۴- تأثیری که متن مورد نظر - قطع نظر از خواسته پدیدآورنده اش یا اشخاص دیگر - عملاً و واقعاً بر جای می‌گذارد.

از میان این چهار موضوع موضوع دوم را که با بحث ما در این مقاله ارتباط بیشتر دارد و برای فهمیدن متون کلید اساسی به شمار می‌رود، توضیح می‌دهیم.

«اظهارات زبانی» که متون نوشته قسمی از آن است یک اثر ناشی از «خطاب» در مخاطبان خود می‌گذارد و نقش «فراخوانی» آنها به همین واقعیت مربوط است. این اظهارات از مخاطبان خود یک عکس‌العمل می‌خواهد که می‌توان آن را در دو گونه اصلی تقسیم بندی کرد:

- ۱- شناختن یک حقیقت یا واقعیت؛ ۲- اقدام به عملی معین یا ترك و واگذاشتن عملی معین.

ما گونه اول را فراخواندن به «معرفت» و گونه دوم را فراخواندن به «عمل» می‌نامیم. مهمترین گونه‌های فراخوانی به معرفت عبارت است از «استفهامی تقریری» که با آن از مخاطب می‌خواهند به یک حقیقت یا واقعیت اقرار و اذعان کند؛ «استدلالی» که هدف آن دادن یک نگرش به مخاطب است؛ «خبر رسانی» که هدف آن با خبر ساختن است؛ هشداردهنده که هدف آن «متوجه کردن مخاطب» به یک پدیده و مورد خاص است؛ «توضیح‌گرایانه» که هدف آن رسیدن مخاطب به فهم یک پدیده است؛ «ادعاگرایانه» که هدف آن تصدیق یک حقیقت به وسیله مخاطب است. فراخوانی به عمل نیز، که هدف آن واداشتن مخاطب به یک عمل یا بازداشتن از آن است می‌تواند ایجاب یا تحریم باشد؛ ایجاب و تحریم قانونی یا ایجاب و تحریم ارزشی.

همه آنچه گفته شد ابزار تکنیکی فهم معنای مورد نظر پدیدآورنده متن است اما استفاده از این ابزار با یک رشته داوریه‌ها و «اتخاذ مواضع» میسر می‌شود و مسأله بسیار مهم، بررسی «محک» این داوریه‌ها و خاستگاه این اتخاذ مواضع است. درست است که متن معنایی را افاده می‌کند ولی این افاده معنا هنگامی ممکن است که مفسر قبلاً معلوم کرده باشد پدیدآورنده متن رساندن چه معنایی را می‌توانسته قصد کند و رساندن چه معنایی را نمی‌توانسته قصد کند. تشخیص این توانستن و یا نتوانستن به محکها و داوریهایی نیاز دارد. مباحث مربوط به این محکها و داوریه‌ها هنوز به صورت رضایت بخشی روشن نگشته‌اند، پرسشهایی از این قبیل مطرح است: آیا مفسر می‌تواند بدون تعلق به وضعیت و شرایط تاریخی ویژه خودش چنین محکهایی را شکل دهد؟ آیا می‌توان چنان گوش را به تاریخ سپرد که متن چنان به سخن درآید که عیناً همان را که پدیدآورنده متن منظور داشته برساند؟ آیا علائق و انتظارات مفسر در افق تاریخی خودش مانعی بر سر این راه نمی‌باشد؟ با وجود همه این سؤالات اساسی، مفسر باید تمام کوشش خود را برای تنقیح چهار موضوع یادشده به کار بندد و گرنه گونه‌ای تحمیل دانسته‌ها و آرای خود بر متن به جای تفسیر متن خواهد نشست.

۴- کشف مرکز معنای متن

منظور از «مرکز معنای متن» آن «دیدگاه اصلی» است که همه مطالب متن بر محور آن نظم یافته است. این دیدگاه اصلی باید کشف گردد و تمامی متن با فرض ابتناء‌اش بر آن دیدگاه فهمیده شود. این مرکز معنا را نمی‌توان ناروشمند و بدون محک و معیار کشف کرد؛ روش کشف آن همان «پرسش از تاریخ» یا سپردن گوش به تاریخ است که در مبحث پیشین در آن باره صحبت کردیم. تنها کسی می‌تواند متنی را تفسیر کند که برای متن «وحدت» قائل باشد و چنین بیندیشد که

علاوه بر معانی هر واژه و هر جمله، متن به عنوان یک «واحد» یک معنای «تمام» را افاده می‌کند. به تعبیر دیگر غیر از یک «معنای تمام» چیزی قابل فهمیده شدن نیست. ممکن است معنای یک متن، از نظر مفسر و دیگران مهم یا غیر مهم و قابل قبول یا غیر قابل قبول باشد ولی تمام بودن معنا غیر از این اوصاف است و هر معنایی تنها با قید «یک واحد» بودن و «تمامت» قابل مفهوم شدن است. هر متنی، این وحدت و تمامت را به مرکز معنایی اش وامدار است و آن مرکز است که وحدت و تمامت معنا را ممکن می‌سازد هنگامی تمامی متن فهمیده می‌شود که این مرکز معنا کشف شده باشد. این مرکز معنا به همه اجزای متن حیات و معنا می‌بخشد؛ زیرا این اجزاء در ارتباط با آن مرکز فهمیده می‌شوند. با وجود اهمیت کلیدی کشف مرکز معنای متن برای تفسیر و فهم متن، در باره این موضوع نیز یک پرسش تکان دهنده مطرح است و آن این است که مفسر با اعمال روش پرسش از تاریخ تا چه حد می‌تواند به مرکز معنا-آن طور که واقعاً هست- دست یابد؟ آیا مفسر می‌تواند در مقام تفسیر، خود را بکلی از تجربه‌هایی که شرایط و وضعیت تاریخی خود وی برای او تدارک دیده‌اند و پرسشهایی که بر اثر این تجربه‌ها برای او مهم و حیاتی جلوه می‌کند، جدا سازد یا اینکه چنین کاری ممکن نیست و بنابراین کشف مرکز معنا کم یا زیاد، تحت تاثیر تجربه‌ها و پرسشهای مفسر قرار می‌گیرد؟ در این صورت ممکن است هر کدام از مفسران متعدد تحت تاثیر تجربه‌ها و پرسشهای متفاوتی که دارند مرکز معنای متن را به گونه‌ای نسبتاً متفاوت با معنایی که دیگری به دست آورده است بفهمد و در نتیجه فهمهای متفاوتی از تمامی متن به دست آید. چه می‌توان کرد تا دور از این تاثرات، خود متن با مرکز معنایی خود به «سخن گفتن» درآید و آنچه را در خود پنهان می‌دارد بی‌کم و کاست آشکار گرداند؟ آیا چنین کاری ممکن است؟ بی‌شک این پرسش اساسی‌ترین پرسش فرآیند فهم متون است که دانشمندان هرمنوتیک برای یافتن پاسخی روشن بدان، هنوز راه درازی درپیش دارند. جالب این است که اهمیت این پرسش در ارتباط با تفسیر متون دینی چندین برابر می‌شود؛ زیرا چنانکه قبلاً نیز بدان اشارت رفت متون دینی با مسائل رازآمیز و پیچیده و سهل و ممتنع سروکار دارند و کشف مرکز معنای چنین متونی صعوبت ویژه‌ای دارد و استعدادی ویژه و هنر تفسیری «به کلی دیگری» می‌طلبد.

۵- ترجمه معنای متن در افق تاریخی عصر مفسر

ضرورت این عمل تفسیری مهم هنگامی کاملاً آشکار می‌شود که پدیدآمدن متن و تفسیر آن به دو عصر متفاوت مربوط باشد. وقتی مفسر در یک افق تاریخی متفاوت با افق تاریخی پدیدآورنده

متن زندگی کند و تجربه‌های آن دو از خود و از جهان متفاوت باشد باید معنای متن در افق تاریخی مفسر به گونه‌ای ترجمه شود. واضح است که این ترجمه، ترجمه از یک لغت به لغت دیگر نیست بلکه ترجمه تجربه‌ها به تجربه‌هاست و به عبارت دیگر، فهمیدن تجربه‌های گذشتگان از طریق پرسشهایی که ناشی از تجربه‌های حاضرین است. این تفاوت تجربه‌ها معلول تاریخی بودن زندگی انسان است. در درون فرهنگها و تمدنهای متفاوت، جهان‌بینیها و ادیان متفاوت تجربه‌های متفاوتی وجود دارد؛ تجربه انسان از خود و از جهان در عصر تبعیت مطلق وی از نیروهای طبیعی و عدم امکان تصرف در آنها با تجربه وی از خود و از جهان در این عصر که انسان به نیروهای طبیعی مسلط گردیده و آنها را به سود خود استخدام کرده مسلماً متفاوت است. همین امروز تجربه مغرب‌زمینیان و مردم مشرق از خود و از جهان متفاوت است. کلید فهم متون عصرهای گذشته فهم تجربه‌های انسانهای آن عصر است.

در اینجا باید به چند نکته مهم توجه کرد: نخست اینکه کوشش برای فهم تجربه‌های گذشتگان به معنای موافقت با تجربه‌های آنها نیست؛ مفسر می‌تواند با آن تجربه‌ها برخوردی انتقادی داشته باشد؛ دیگر اینکه وقتی مفسر کوشش می‌کند متون دیرین را تفسیر کند ممکن است دچار دو گونه انحراف گردد: انحراف اول این است که با حفظ شکل بیان آن متن دیرین که دیگر برای مخاطبان مفسر قابل فهم نیست، شکل‌گرایانه بیان اصلی متن را شکل‌بندی کند و تحویل مخاطبان دهد. انحراف دوم این است که به عنوان ترجمه بیان متن در افق تاریخی معاصر به جای اینکه خود متن را به سخن گفتن وادارد برای پرسشها و پیش‌دانسته‌های خود از متن تاییدیه بگیرد و متن را بر آنها تطبیق کند. در هر دو صورت متن درست تفسیر نمی‌شود و فهمی حاصل نمی‌گردد. تفسیر درست هنگامی صورت می‌پذیرد و فهم موقعی به دست می‌آید که مفسر و مخاطبان وی با متن «درگیر» شوند و این واقعیت خود را نشان دهد که یک معنای پنهان در حال آشکار شدن است. در صورت ابقای بیان اصلی ولی بیگانه متن و یا تطبیق آن بر پرسشها و پیش‌دانسته‌ها و آرای مفسر، چنین درگیری‌ای به وجود نمی‌آید و معنای پنهانی آشکار نمی‌گردد. این سخن بدین معنا نیست که می‌توان یا باید در مقام تفسیر، ذهن را از هر گونه پیش‌دانسته و سؤالی خالی کرد؛ قبلاً گفته ایم که چنین چیزی نه تنها ممکن نیست بلکه پیش‌دانسته و سؤال از مقدمات و مقومات فهم است؛ آنچه در اینجا نفی می‌کنیم تطبیق متن بر دانسته‌ها و سؤالات مفسر است نه آغاز کردن فهم از مقدمات معین و جهت‌دهنده.

مشترکات انسانی، زمینه ساز فهم عصرهای متفاوت
مجموع آنچه دربارهٔ پیچیدگیها و عویصه های تفسیر و فهم متون گفته شد بحق این پرسش
اساسی را پیش می آورد که انسانهای متعلق به افقهای تاریخی متفاوت چگونه یکدیگر را
می فهمند؟ مثلاً همین امروز مغرب زمینان که افق تاریخیشان متفاوت با اهل شرق است انسانهای
شرقی را چگونه می فهمند و بالعکس؟

اگر تحولات تاریخی شرایط زندگی و افق تجربه های انسانها در طول تاریخ بکلی دگرگون
می شد مسلماً انسانهای متعلق به افقهای تاریخی متفاوت اصلاً همدیگر را نمی فهمیدند؛ مسلماً
متون به جا مانده از اعصار پیشین برای انسان این عصر مفهوم نمی گردید و معلوم نمی شد
پدیدآرندگان آن متون چه هدفی داشتند و چه می خواستند بگویند و بفهمانند. در این صورت
انسانهای این عصر که از انسان و از جهان تجربه های ویژه خود را دارند در تصویری که خود، از
انسانیت دارند زندانی می شدند و راهی برای شناخت انسانیت گذشتگان - که در متون عصرهای
پیشین سخن می گوید - نداشتند؛ در این صورت تفسیر آن متون چیزی غیر از این نمی توانست باشد
که مفسر، خود معنایی را انتخاب کند و به حساب متن بگذارد و البته این یعنی نفهمیدن متن و تطبیق
دانسته های خود بر آن.

برای اینکه بتوانیم فهمیدن متون گذشته را واقعی و بامعنا بدانیم - که همین طور هم هست -
باید این مقدمه را بپذیریم که ما و انسانهای گذشته یک انسانیت مشترك داریم. باید بپذیریم که با
وجود همهٔ تحولات عظیم تاریخی که تجربه های ما و انسانهای گذشته را متفاوت ساخته است
تجربه هایی پایدار که به اصل و اساس انسانیت مربوط می شود میان ما و آنها مشترك است. در سایهٔ
این مشترکات است که ما پرسشهای خود را در پرسشهای آنها بازشناسی می کنیم و می توانیم
پاسخهایی را که آنها داده اند با پرسشهای خودمان مرتبط بباییم. البته ما قادر نیستیم برای اثبات این
تجربه های مشترك و ارتباطات موجود یک دلیل تجربی قاطع بیاوریم؛ چون این کار در صورتی
ممکن بود که می توانستیم یک سفر واقعی به عصرهای پیشین کنیم. تنها آزمایشها و بررسی نسبی
و محدود ماست که این واقعیت را تأیید می کند. در چنین وضعیتی باید بپذیریم که با مسلم گرفتن
این تجربه های مشترك، در حقیقت ما به یک «اعتماد» روی می آوریم و از آن بهره می بریم. اعتماد
به این حقیقت که ارتباط انسانهای اعصار مختلف با یکدیگر مسأله ای ممکن و معنادار است.

چون مسأله ارتباط انسانها با یکدیگر و فهم متون، خصوصاً متون دیرین، چنین وضعی دارد و با شناخت تبیینی پدیده‌ها متفاوت است، می‌توان پرسید برای اینکه بدانیم یک متن واقعاً فهمیده شده است چه نشانه قابل اعتماد و نهایی وجود دارد؟ این پرسش را می‌توان چنین پاسخ داد که در مواردی که تفسیر یک متن موجب درگیر شدن زنده و جدی مفسر و مخاطبانش با متن مورد تفسیر می‌گردد، این درگیر شدن نشانه این واقعیت می‌تواند باشد که متن در افق تجربه‌های پدیدآورنده آن متن به سخن گفتن درآمده و فهمی حاصل شده است؛ اما این نشانه همیشه دلیل صواب فهم نیست و ممکن است یک معنای تحریف شده به وسیله مفسر نیز چنین درگیری‌ای را موجب شود. حقیقت این است که یک محک صددرصد عینی و همگانی برای اثبات اینکه یک متن بدرستی تفسیر و فهمیده شده است، در دست نیست و بی‌تردید تفسیر متون، خصوصاً متون دیرین، گونه‌ای، «تهور متکی به اعتماد» به همراه دارد.

از این حقیقت که یک محک صددرصد

برای اثبات درستی یک فهم وجود ندارد نباید وحشت کرد. این حقیقتی است که گذشتگان نیز آن را دریافته بودند و می‌گفتند دلالت لفظی یک «دلالت ظنی» است. علمای اسلام نیز می‌گفتند و می‌گویند که قرآن مجید، قطعی الصدور و ظنی الدلالة است و سنت، ظنی الصدور و ظنی الدلالة است.

یکسان بودن مراحل فهم درون دینی و فهم برون دینی

متون دینی را می‌توان از درون سنت دینی (فهم درون دینی) و بیرون سنت دینی (فهم برون دینی) فهمید. عدم امکان حصول فهم بدون پیش دانسته‌ها و علائق و انتظارات و سؤالات در فهم درون دینی و فهم برون دینی یکسان است.

شخصی که متون دینی معینی را با تعهد و ایمان به آنچه در درون سنت دینی یک قوم انباشته شده تفسیر می‌کند، پیش دانسته‌ها و علائق و انتظارات خود را از همان سنت به دست می‌آورد و تفسیر وی در حقیقت بازفهمی «فهم» گذشتگان است. شخصی که در بیرون از سنت دینی

می ایستد و می خواهد همان متون را بدون تعهد و ایمان به سنت موجود دینی بفهمد، پیش دانسته ها و علائق و انتظارات خود را از منابع غیر دینی - مثلاً در علوم و فلسفه و تجربه های بشری به دست می آورد. اگر بخواهیم معین کنیم یک مفسر مورد نظر از کدام قسم است، باید این مطلب را تشخیص دهیم که وی مقدمات و مقومات تفسیر و فهم خود را از درون سنت دینی برگرفته است یا از بیرون آن؟ می توان گفت آرزوی جمع میان فهم متون دینی از درون سنت و فهم آن از بیرون آرزویی خام است؛ این کار به التقاطی نامیمون می انجامد و به بی راهه می کشاند. متون دینی را یا باید از درون سنت دینی تفسیر کرد و یا از بیرون آن. هر کدام از این دو روش اصحاب و اذنابی دارد و میان این دو گروه بحثها و مشاجراتی گسترده در گرفته است. چون این موضوع از چهارچوب اصلی مبحث ما در این مقال بیرون است در اینجا بدان نمی پردازیم. تمام مقصد ما در این مقال نشان دادن این واقعیت است که فهم متون دینی، چه از بیرون سنت و چه از درون سنت، بدون پیش دانسته ها، علائق و انتظارات مفسر نمی تواند صورت پذیرد.

لازم است یک نکته مهم را در اینجا توضیح دهیم. مسأله حجیت ظواهر کتاب و سنت درباره احکام شرعی - که برای فقیهان مطرح است - مسأله ای است مربوط به پس از مرحله تفسیر و فهم کتاب و سنت. این مسأله به هیچ وجه مدعای ما را درباره نقش پیش دانسته ها و علائق و انتظارات مفسران و فقیهان در فهم کتاب و سنت زیر سؤال نمی برد. مدعا این است که فهم ظواهر کتاب و سنت مانند هر متن دیگر بر آن مقدمات و مقومات مبتنی است. ما هم قبول داریم که احکام مفهوم از کتاب و سنت در صورت تنقیح کامل مقدمات و مقومات این فهم حجت است. به این نکته مهم نیز اشاره کنم که تمام مباحث دانش هرمنوتیک به فهم عقلانی و روشمند متون مربوط است. اگر کسانی مدعی الهام غیبی به هنگام فهم متون دینی شوند چنان فهمی - که غیر عقلانی و ناروشمند است - از موضوع دانش هرمنوتیک بیرون است.

تنقیح کامل پیش دانسته ها، علائق و انتظارات، شرط اساسی درست تفسیر کردن و درست فهمیدن

از همه آنچه گفته شد یک نتیجه گرانبها و روشن به دست می آید. آن نتیجه این است که درست فهمیده شدن متون، صددرصد به درست بودن پیش دانسته ها و علائق و انتظارات مفسر بستگی دارد. با مقدمات و مقومات غیر منقح و سست نمی توان معنای واقعی متن را صید کرد. بر

عهده هر مفسر است که نخست به تنقیح تمام عبار پیش دانسته ها، علائق و انتظارات خود پردازد و آنها را در معرض داوری دیگران بگذارد و انتقاد دیگران را برای تصحیح و تنقیح آنها با جان و دل پذیرا گردد. داوری در میان تفسیرهای متفاوت یک متن نیز بدون داوری درباره مقدمات و مقومات آن تفسیرها کاری بی ثمر است. نزاع و اختلاف مفسران را باید بیش از هر چیز در مبانی مورد قبول آنان (مقدمات و مقومات فهم) جستجو کرد و بررسی و داوری اصلی را به آنجا باید منتقل ساخت. حوزه های علوم اسلامی باید از دانش هرمنوتیک با تمام علاقه و توان خود استقبال کنند؛ زیرا مباحث این دانش است که ضرورت تنقیح مقدمات و مقومات تفسیر متون اسلامی و خصوصاً اجتهاد فقهی را روشن می سازد و می تواند به تفسیر روشمند اسلام و اجتهاد روشمند یاری رساند.^۲

پی نوشتها:

۱. آقای صادق لاریجانی، در شماره دوم فصلنامه نقدونظر درباره گفتار صاحب این قلم پیرامون نقش انتظار مفسر در فهم متون (مندرج در شماره اول فصلنامه) با شیوه خطابه و هجوم، مطالبی نوشته اند. درباره چند نکته مندرج در آن نوشته که به موضوع این مقاله مربوط می شود توضیحات زیر را لازم می دانم:

۱- نقش انتظار در فهم متون در همه موارد به قوت خود باقی است. هنگامی که شخصی در کتابخانه درهم و آشفته ای کتابی را به صورت دلخواهی و بدون هیچ سابقه ذهنی از قفسه های کتاب برمی دارد و آن را شرح حال ارسطو می باید (چنانکه ناقد در صفحه ۵۱ آن فصلنامه تصویر کرده اند) آیا وی متن کتاب را فهمیده است؟ آیا این شخص فهمیده که ارسطو چه کسی بوده و در چه تاریخی و چگونه می زیسته و چه می گفته است یا چنین کسی هنوز متن را نفهمیده و تنها به این مطلب آگاه شده که این کتاب را درباره ارسطو نوشته اند؟ مسلماً آنچه تا این مرحله رخ داده مطلب دوم است و دانستن اینکه کتاب درباره چه کسی نوشته شده غیر از فهمیدن آن کتاب (متن) است که پس از مطالعه و بررسی آن حاصل می شود. اگر همین شخص بخواهد همان کتاب را بفهمد، بدون پیش دانسته و علائق و انتظارات ناشی از آن نخواهد توانست آن کتاب را بفهمد اگر این شخص شروع به خواندن کتاب جهت فهم آن کند حتماً می خواهد از خواندن این کتاب به هدف و انتظار از پیش تصور شده ای برسد و همین انتظار است که برای وی مشخص خواهد کرد که در آن کتاب دنبال چه سنخ پاسخهایی می تواند باشد و دنبال چه سنخ پاسخهایی نمی تواند باشد (چنانچه در متن مقاله توضیح داده ام. علاوه بر این، آگاه شدن به اینکه کتاب درباره چه کسی نوشته خود متوقف بر یک انتظار است، انتظاری که پیش از باز کردن یک کتاب برای بازکننده آن وجود دارد. اگر سه مقدمه، یعنی پیش دانسته ای درباره اینکه کتاب چگونه چیزی است، علاقه به دانستن اینکه کتابی که در دست گرفته شده به چه موضوعی مربوط است، این انتظار که اگر کتاب را باز کنم خواهم فهمید که درباره چه موضوعی یا چه کسی نوشته شده موجود نباشد همین آگاهی ابتدایی درباره کتاب (اینکه کتب درباره چه کسی نوشته شده) هم به دست نمی آید و هیچ چیز مفهوم نمی گردد.

چنانکه در متن مقاله آورده ام انتظار سنخ معینی از پاسخها و عدم انتظار سنخ دیگری در آنها تنها یک حالت روانی نیست، بلکه از مقدمات تفسیر و فهم است؛ زیرا در اینکه متن چگونه به سخن درآید و چه سنخ پاسخهایی را بر ملا سازد، نقش عمده دارد.

۲- ناقد در ص ۸۸ فصلنامه نیز، آنجا که کتاب یک فیلسوف را شعر می‌یابد آگاهی به این موضوع را که متن درباره چیست به «فهم آن متن» خلط کرده‌اند و اوکی را به جای دومی گذاشته‌اند.

۳- در گفتگوی فصلنامه شماره ۱ نگفته‌ام فهم در صورتی حاصل می‌شود که مفسر متن درک کند تمام مطالب مطروح در متن موافق انتظار قبلی وی از متن است. آنچه در آنجا گفته‌ام این است که بدون انتظاری خاص نمی‌توان از متن فهمی حاصل کرد. این دو مطلب کاملاً متفاوت هستند. ناقد در اوایل ص ۵۳ فصلنامه شماره ۲ انتظار خاص مفسر از متن را به آگاهی قبلی مفسر از مطالب متن خلط کرده‌اند و تصور نموده‌اند داشتن انتظاری از متن یعنی آگاهی قبلی از مطالب متن.

۴- اگر در آن گفتگو آورده‌ام که باید برای مفسر معلوم باشد متن اجمالاً متکفل چگونه مطالبی است منظورم پیش دانسته‌هایی درباره متن است که بدون آنها تفسیر و فهم ممکن نیست. این پیش دانسته‌ها اجمالاً معین می‌کند که متن به چه سنخ مطالبی مربوط می‌شود و به چه سنخ مطالبی مربوط نمی‌شود. مثلاً اگر کسی یک متن فلسفی را با علم به اینکه متن فلسفی است بخواهد بفهمد وی می‌داند که این متن، متن ریاضی، جامعه‌شناسی، روانشناسی، دستور زبان، داستان، رمان و... نیست، بلکه متن فلسفی است. این آگاهی جز با یک تصور اجمالی از اینکه مطلب فلسفی چگونه مطالبی اند پدید نمی‌آید. در این آگاهی سنخ مطالب، یعنی آنچه فلسفه را مثلاً از علوم جدا می‌کند، معلوم می‌گردد نه محتوای آنها. پس منظورم از آگاهی به اینکه متن متکفل چه نوع مطالبی است آگاهی از سنخ مطالب است نه محتوای آنها، و این آگاهی پیش دانسته پیش فهمی است که بدون آن هیچ فهمی حاصل نمی‌شود.

۵- مراد و مدلول همگانی و عینی که ناقد در ص ۸۹ بدان استناد جسته است مورد انکار کسی نیست. دلالت عینی و همگانی مربوط به دانش Sementik و زبان است و بحث لزوم پیش دانسته و علاقه و انتظار برای تحقق تفسیر و فهم مربوط به Hermen-utik (دانش فهمیدن) است که به فهمندگان مربوط است. استناد به مباحث علم دلالت در جایی که بحث، بحث هرمنوتیکی است غفلت از هرمنوتیک است؛ غفلت از این موضوع مهم که دستگاه دلالت که به ساختار زبان مربوط است تنها با تفسیر و فهمیدن که عمل مفسر است به ثمر می‌رسد نه خود به خود. اگر فهمیدن فهمندگان نباشد دستگاه دلالت هیچ اثری از خود ظاهر نمی‌کند. این مطلب را در متن توضیح داده‌ام. در مواردی که همگان به فهم مشترک از یک متن می‌رسند، اشتراک همگان در مقدمات و مقومات فهم وجود دارد که موجب وحدت فهم می‌شود؛ به این دلیل فهم حاصل می‌شود که همه فهمندگان پیش دانسته‌ها، علائق و انتظارات مشترک دارند. اگر این نکته ظریف مورد توجه قرار نگیرد، این تصور پیش می‌آید که دستگاه دلالت می‌تواند بار دستگاه فهمیدن را هم به دوش بکشد، تصویری که از بیخ و بن خطا است.

۶- ناقد در اواخر ص ۵۴ آورده‌اند: «بسیار طبیعی است که دین درباره همه حرکات و سکنات بشر سخن داشته باشد یا به نحو خصوص یا به نحو عموم. غرض اصلی دین رساندن بشر به کمال نهایی است». ناقد، با این تعبیرات در واقع پیش دانسته‌های خودشان را درباره متون دینی و انتظاراتشان را از تفسیر و فهم متون دینی بیان کرده‌اند. ایشان با انتظار دریافت پاسخهایی که به کمال نهایی و همه حرکات و سکنات انسان مربوط است سراغ تفسیر متون دینی می‌روند. در این جا نمی‌خواهیم با این پیش دانسته و انتظار موافقت یا مخالفت کنیم ولی تأکید می‌کنیم که این فهم از متون دینی هم بر پیش دانسته‌ها و علائق و انتظاراتی ویژه مبتنی است و معلوم است که اگر کسی پیش دانسته‌ها، علائق و انتظارات دیگری داشته باشد متون دینی را به گونه‌ای غیر از فهم ایشان فهم خواهد کرد. این مطلب که کدامین پیش دانسته‌ها و انتظارات و کدامین فهم، درست است مطلب دیگری است که در این مقام در صدد بررسی آن نیستیم.

۲. نگاه کنید به سلسله مقالات «دین و عقل» که حدود هفت سال قبل در کیهان فرهنگی سابق منتشر نموده‌ام. آنجا درباره ارتباط محتوم پیش دانسته‌ها و انتظارات فقیهان و فتاوی‌ای آنها، و به طور کلی نقش این مقدمات و مقومات در فهم متون دینی اسلام بحث کرده‌ام.